

مردی برای خرید کفش نو راهی شهر شد. در راسته کفش فروشان انواع مختلفی از کفشها وجود داشت که او می توانست هر کدام را که می خواهد انتخاب کند. فروشنده حتی چند جفت هم از انبار آورد تا او آزادی بیشتری برای تهیه کفش دلخواهش داشته باشد.

مرد یکی یکی کفش ها را امتحان کرد، اما هیچ کدام را باب میلش نیافت. هر کدام را که می پوشید، ایرادی بر آن وارد می کرد. مرد، دیگر داشت از خریدن کفش نا امید می شد که ناگهان متوجه یک جفت کفش زیبا شد. آنها را پوشید. دید کفشها درست اندازه پایش هستند. تصمیم گرفت آنها را بخرد.

از فروشنده پرسید: قیمت این جفت کفش چقدر است؟
فروشنده جواب داد: این کفشها قیمتی ندارند.

مرد گفت چطور چنین چیزی ممکن است؟ مرا مسخره میکنی؟
فروشنده گفت: ابد، این کفشها واقعا قیمتی ندارند، چون کفشهای خودت است که هنگام وارد شده به مغازه به پا داشتی...

نکته:

این داستان زندگی اکثر ما انسانهاست. همیشه نگاهمان به دنیای بیرون است. ایده ال ها و زیبایی ها را در دنیای بیرون جست و جو می کنیم. خوشبختی و آرامش را از دیگران می خواهیم. فکر می کنیم مرغ همسایه غاز است... خود کم بینی و اغلب خودنابینی باعث می شود که انسان خویشان را به حساب نیاورد و هیچ شانی برای خودش قائل نشود.